

شعر عرب نوری الجراح

حمزه کوتی

نوری الجراح در میان شعرای سوریه علی‌الخصوص و در بین شاعران عرب به‌طور اعم، صدایی پراهمیت و درخشانی است. اگرچه او متعلق به فرهنگ بشری است و در کارهایش موطن اصلی، همان جهان است. اما اگر بخواهیم به جایگاه او تنها در میان شعرای سوریه نگاه کنیم می‌بینیم که وی شعری متفاوت دارد. یعنی با آنچه در شعر حسان عطوان، جمال العلوش، محمّد ولید المصری، فیصل خلیل، محمّد ابراهیم عیاش و دیگران وجود دارد متفاوت است و این شاعران البته از اعلام شعر امروز سوریه‌اند. تفاوت وی با این شاعران در این است که می‌کوشد بی‌نیاز از تاریخ خود لحظه تاریخی را بسازد. یعنی این که او بی‌ریشه می‌نویسد. این بی‌ریشگی خود گونه‌ای ریشه‌مندی است و می‌کوشد که تا تک برود و از خود آب و نیرو بگیرد.

وی در سال ۱۹۵۶ در دمشق زاده شد. در آغاز دهه هشتاد میلادی در تأسیس بسیاری از مجلات ادبی از جمله "فکر بیروت"، "الناقد" و "الکاتبه" در لندن شرکت داشت. در سال ۱۹۸۳ مرکز تحقیقات و پژوهش‌های ادبی را تأسیس کرد که به انتشار سفرنامه‌های کلاسیک و دیگر کارهای فرهنگی می‌پردازد.

نوجوان ۱۹۸۲، سرود یک صدا ۱۹۹۰، کودکی مرگ ۱۹۹۲، جام سیاه ۱۹۹۳، قصیده و قصیده در آینه ۱۹۹۳، بردن آوریل ۱۹۹۵، راه دمشق ۱۹۹۷، باغ ایرانی ۲۰۰۱، نامه‌های اودیسه ۲۰۰۴. کتاب بالش (مجموعه پانزده داستان برای کودکان) که این اخیر جایزه بهترین کتاب کودک را دریافت کرد از جمله کارهایی است که تاکنون از وی منتشر شده است. علاوه بر این دو کتاب شعر دیگر نیز دارد که هنوز منتشر نشده‌اند. شعر آیتی سیاه از کتاب باغ‌های هملت و دیگر شعرها از مجموعه جام سیاه انتخاب شده‌اند.

نصیحت‌هایی به یک شخص

در صندلی بخند
با بستر خوش خلق باش.
پرده را بپای، اتاق‌اش را ستایش کن
به در بیندیش چرا که او نیز به تو می‌اندیشد
او نیز آندوه‌گین است
که خوشی و هیاهویش را از دست داد
به او بیندیش و به گام‌های پشت سرش.
نگران نباش اگر دینار
کلمات کفرآگین‌اش را نگفت.
هر کسی را عقیده‌ای است!
پنجره را گشوده بگذار
چرا که جان‌ات اکنون
آماده‌ای اوج گرفتن است.
متشکرم.



نوار روز

چه کسی دست‌اش را
بر حریر روز گذر داد
و گفت اینجا نخلستان است.
آن‌جا کودکانی سایه‌نشین‌اند
و یک کرجی را می‌بینند که از اینجا
دور می‌شود
بر این کرانه‌ی گوژ هم‌چو خنجر
در زیر خورشیدی آتش‌ناک.
آن‌جا که مردمانی خاطره‌های خود را
پاک می‌گردانند
و عصر می‌شکنند
چون سبویی کهن.



راه‌نما

چاقو لرز کرد
بر نخ روشنایی بر مرمر
و خون فواره زد
و آن خود، خون مهمان‌گاه بود.
در کوشکی یله و طولانی
جان‌اش
و دست اشاره‌گرش پایین آمد
و گذاشت تا به پس
سر بچرخاند.

به سمت در رفت

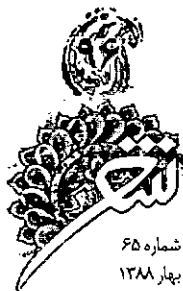
و به سوی روشنایی لپه‌گری
بیرون شد

یگانه چیزی که روز را تمییز می‌دهد
آن نخ سخ‌ناک بر بازوی تندیس بود



شکایت‌بال‌ها

کودکان در منزل پرواز می‌کنند
وندر آشپزخانه تا باغ متروک
بازخمه‌ها
دور می‌شوند
بر خورد می‌کنند



شماره ۶۵
بهار ۱۳۸۸

هوا را می شکندند
و شکایت می کنند
و بر آستانه درهای گذران، دردها را برمی شمارند
شاخه‌ها
بسترهایی بهر ایشان برش دادند
و تنها سایه‌ها با آنها خوش رفتارند.



سیب باران

سیب روز تابشی در باران است
اشک‌های درختی که مرغانش می شکرند
و تابستانی که بی خیال می گذرد.
سیب باران -
درخت‌اش تکیه‌گاه شخصی در نیم‌روزان است
مرکز چرخش منزل.
آسمان هدیه‌هایش را به منزل
گسیل می دهد
و در جایای کشیده بر سیه‌خاک تازه
راه پیمودن پوچ کرم ابریشم است.



قطار

کالسکه‌ها راه را
به تاراج می برند
و چاپاداران از نهان‌جای‌ها
بیرون می شوند
قربان گشته صبح‌گاهان.
چه کسی آگاه می کند مسافری را
به جرم قطار
و به مشکوک بودن بی‌گناهی‌اش.
او آنان را به چرتی گوارنده تسلیم کرد
که تنها درختان بر آن شهادت می دهند
و یغماگرانه متواری می شوند
درختان بی‌زبان.



از منزلی باز گشتم
گامی بلبه کردم بر پله‌کان
دستم فرارسید
و آماده شدم
روشنایی را جذب کردم
که گره چفت بود.
در را جذب کردم
رودی بلبه‌کان را فرومی برد
می بردم
و روشنایی با من خاموش می شد در پگاه
و آنگهی در.
پله‌کانی برآمده از روشنایی
تازه‌زاد از پیری منزل.



از پنجره هواپیما

این شکار وحشی خوی یکی ابر است
در گستره‌ای هیاهوگر
و کوری آبی‌هایی بی شکاف.
این طواف خونین گام‌هاست
در تهیانهایی ژرف
و لغزش‌هایی که در آنها
اطراف، صدای خود را قسمت می کنند
و پژواک‌شان را می مکند فرودست
آن تک‌دار هاویه‌مند.

این شکاری بی‌گنه است و شناگرانی
که در جیب‌های خود
تله‌های کوچکی هست
و آسمان از آنان رو برتافت
و با خونابه و آه برکشیدن هاشان
رها کرد بر بسترهای تابستان.

